

جهان سومی

«جهان سومی» فقط نام یک جغرافیا نیست؛ یک وضعیت است، یک عادتِ ذهنی و یک الگوی زیستن.

در تاریخ، این اصطلاح در دوران جنگ سرد برای کشورهای به‌کار می‌رفت که بیرون از دو بلوک بودند. امروز اما، اگر بی‌پرده حرف بزنیم، «جهان سومی» بیش از هر چیز به کیفیتِ ذهن، میزانِ استقلال و نوع نسبت ما با خود و با قدرت اشاره دارد.

کوبنده بگویم:

آنجا که عزت نفس فرو می‌ریزد و اعتماد به نفس به اتکا به دیگری تبدیل می‌شود، آنجا نشانه‌های این وضعیت پیداست. فرد - فرقی نمی‌کند کارگر باشد یا کارمند، دکتر باشد یا پروفیسور - به‌جای آن‌که از درون خود تعریف شود، مدام به بیرون می‌چسبد؛ به چهره‌ها، به جریان‌ها، به نام‌ها، تا از آن‌ها برای خود قبایی بدوزد. این یعنی هویتِ عاریتی. در چنین وضعیتی، استقلال فکری کمرنگ می‌شود. می‌توانی واژه‌های بزرگ به زبان بیاوری، ژست روشنفکری بگیری، از آزادی و دموکراسی حرف بزنی. اما اگر این‌ها به «نهاد» و «عمل» تبدیل نشوند، بیش از آن‌که آگاهی باشند، بازتاب‌اند؛ تکرارند؛ توهم دانایی‌اند.

نقطه‌ی خطرناک‌تر، جایی است که این منطق به سیاست و سرنوشت جمعی کشیده می‌شود: وقتی امیدِ تغییر، به‌جای اتکا به توان درونی و نهادسازی، به مداخله‌ی بیرونی گره می‌خورد. آنجا دیگر اختلاف نظر نیست؛ جابه‌جایی معیار کرامت است.

نمونه‌ی تیز و دردناک آن را می‌توان در رفتارهایی دید که این روزها کم هم نیست: وقتی کسی، صرفاً به دلیل مخالفت با حکومت، آرزو می‌کند تیم ملی کشورش ببازد؛ وقتی موفقیت یا شکست یک ملت را نه به مردم نه به تلاش، بلکه صرفاً به «حکومت» تقلیل می‌دهد، وقتی همه چیز از ورزش تا فرهنگ، از امید تاشکست به یک عامل فروکاسته می‌شود.

نمونه دیگرش - بی‌واسطه و تلخ - در صحنه‌هایی است که در خیابان‌های اروپا، آمریکا یا کانادا رخ می‌دهد؛ جایی که ویرانی سرزمین به - عنوان شوکِ تغییر - قابل توجیه یا قابل آرزو نشان داده می‌شود. این تصویر، هر نام و برجسبی داشته باشد، یک پیام روشن دارد: وقتی نجات را بیرون از خودت جست‌وجو می‌کنی، درونت خالی شده است. این، نه رهایی است و نه سیاست؛ این، سقوطِ معیارِ انسانیت است.

اینجا باید یک خط روشن کشید: انسانی که «جهان سومی» نیست، همه‌ی تخم‌مرغ‌هایش را در سبذ یک شخص نمی‌گذارد. او به «منجی» دل نمی‌بندد، به «سیستم» فکر می‌کند. او به‌جای شخصیت پردازی و مقدس‌سازی، به دنبال نهادسازی است.

می‌داند که فرد - هرکه باشد - می‌گذرد، اما نهاد اگر ساخته شود، می‌ماند. می‌داند که آزادی با «نام‌ها» نمی‌آید، با «قواعد» می‌آید؛ با قانون، پاسخ‌گویی و توازن قدرت.

در مقابل، ذهن جهان‌سومی، به‌طور مزمّن به اشخاص تکیه می‌کند: امید را به چهره‌ها می‌بندد، شکست را به چهره‌ها نسبت می‌دهد، و هر بار که آن چهره فرو می‌ریزد، دوباره به دنبال چهره‌ای تازه می‌گردد. نتیجه؟ چرخه‌ی بی‌پایان امید هیجانی و سرخوردگی سریع بدون انباشت تجربه، بدون ساختن ساختار.

در سطح اجتماعی، این وضعیت با گسست میان گفتار و عمل همراه است: از قانون حرف می‌زنیم، اما رابطه را ترجیح می‌دهیم؛ از استقلال می‌گوییم، اما امید را در بیرون می‌جوئیم؛ از دموکراسی می‌نویسیم، اما مخالف را بر نمی‌تابیم. این یعنی اندیشه هنوز «نهاد» نشده است. و در عمیق‌ترین سطح، به بحران اخلاقی می‌رسیم: جایی که رنج عادی می‌شود، ویرانی توجیه می‌شود، و مرگ - به‌عنوان ابزار تغییر - قابل تحمل جلوه می‌کند. این‌جا دیگر مسئله «توسعه‌نیافتگی» نیست؛ مسئله، اختلال در معنابخشی به واقعیت است.

جمع‌بندی

«جهان‌سومی» یعنی جایی که استقلال در حد شعار مانده و اعتماد از فرد به نهاد منتقل نشده است؛ یعنی جامعه‌ای که هنوز میان تکیه به خود و چشم‌دوختن به بیرون در نوسان است. عبور از این وضعیت، با شعار ممکن نیست. با بازسازی عزت‌نفس فردی، استقلال فکری، و - مهم‌تر از همه - نهادسازی واقعی ممکن است. تا وقتی امید به اشخاص و بیرون‌گره خورده باشد، هر تغییر - حتی اگر رخ دهد - پایدار نمی‌ماند. اما جایی که جامعه بر پای خود بایستد و قواعد بسازد، حتی اگر آهسته پیش برود، در مسیر درست پیش می‌رود.

مهدی روسفید - برلن
21.04.2026